

مجله سیاست دفاعی

شماره مسلسل ۲۱-۲۰ پاییز و زمستان ۷۶

## الگوی رفتاری قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین المللی

نویسنده: بنجامین میلر\*

ترجمه و تلخیص: قدرت احمدیان\*\*

### چکیده

نویسنده در راستای بررسی توانمندی پارادایم واقعگرایی در تبیین بحرانهای بین المللی مبادرت به طرح رهیافت های متعدد در درون این پارادایم می نماید. این رهیافت ها عبارتند از رهیافت سیاست قدرت محور، رهیافت همونیک، رهیافت موازنه قوا و رهیافت جامعه بین الملل. بدیهی است که هرکدام از رهیافتهای فوق موجب یک الگوی رفتار خاص میشوند.

نویسنده در ابتداء بر آنست تا با تجزیه و تحلیل الگوهای رفتاری دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه برحسب رهیافتهای فوق نشان دهد که رهیافت سیاست قدرت محور، رهیافت همونیک و رهیافت جامعه بین الملل قابلیت و توانمندی تبیین رفتار ابرقدرتها را در خاورمیانه ندارند. آنگاه وی تلاش میکند تا به اثبات به رساند که تنها رهیافت موازنه قوا بر حسب الگوی رفتار مبتنی بر خویشتنداری و مدیریت ضمنی بحران میتواند رفتار دو ابر قدرت را در شش بحران عمده خاورمیانه در طی جنگ سرد تبیین نماید. نویسنده شکل گیری مدیریت ضمنی بحران و رفتار مبتنی بر خویشتنداری را متأثر از ساختار دو قطبی میداند. ساختار دو قطبی بواسطه شفافیت و سادگی زمینه را برای ظهور توافقات ضمنی و ناگفته در رفتار ابرقدرت ها فراهم میکند. روشن است که با تحول در ساختار دو قطبی بر اثر فروپاشی اتحاد شوروی میتوان انتظار تحول در قواعد ضمنی مدیریت

\* Benjamin Miller "competing Realist Perseperspective On Great Power, Crisis Behavior" Security Studies, vol.5.N.3 (Spring 1996), PP.306-357.

\*\* آقای قدرت احمدیان دانشجوی دکترای روابط بین الملل در دانشگاه تهران می باشد.

بحرانهای بین‌المللی توسط قدرتهای بزرگ را داشت. بحران ۹۱-۱۹۹۰ کویت یک مورد مطالعاتی مفید برای بررسی این تحول است.

\*\*\*

تحقیقات انجام گرفته در رشته روابط بین‌الملل بر توانمندی تفکر واقعگرایی در تبیین شرایط پس از جنگ سرد تاکید دارد. بسیاری برآنند که واقعگرایی مناسبت خود را برای آزمودن سیستم بین‌الملل پس از فروپاشی اتحاد شوروی از دست داده است. واقعگرایان عکس این اعتقاد را دارند. آنها میکوشند با بیان رهیافتهای متعدد در درون پارادایم واقعگرایی، دقت آنرا در بررسی اوضاع و احوال پس از جنگ سرد نمایان سازند. در این مقاله تلاش میشود تا ضمن طرح رهیافتهای متعدد، رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی بررسی شود. سؤال اصلی بحث آنست که چگونه میتوان با بهره‌گیری از پارادایم واقعگرایی رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی را تبیین نمود؟ و این انتظار از تفکر واقعگرایی با داده‌های تجربی چگونه اثبات میشود؟

برهمن مبناء، ابتدا چهار رهیافت سیاست قدرت محور،<sup>(۱)</sup> رهیافت موازنه قوا،<sup>(۲)</sup> رهیافت هژمونیک<sup>(۳)</sup> و رهیافت جامعه بین‌الملل<sup>(۴)</sup> مطرح و آنگاه برحسب آنها، رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای بین‌المللی دوره جنگ سرد ارزیابی میشود. بنابراین، مقاله در دستور کار، پنج بخش دارد. بخشهای اول و دوم به ترتیب چهارنوع رفتار قدرتهای بزرگ در بحران و چهار چشم‌اندازی نظری از تفکر واقعگرایی را به بحث میگذارد. بخش سوم به بررسی گزاره‌های از چهار چشم‌انداز مورد نظر با عنایت به گونه‌های رفتاری قدرتهای بزرگ در هنگام بحران اختصاص دارد. بخش چهارم با نگاهی به رفتار دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه، برآورد چشم‌اندازهای چهارگانه را از این گونه‌های رفتاری مورد بررسی قرار میدهد. خاورمیانه عرصه مناسبی برای تبیین رفتار قدرتهای بزرگ است در خاورمیانه دو ابرقدرت همواره تهدید به استفاده از زور نموده‌اند ولی هیچ‌گاه با هم درگیر نشده‌اند و تلاش شده‌است منازعات منطقه‌ای تدبیر شوند. در

1 - Power - Politic

2 - Balance of Power

3 - Hegemonic

4 - International Society

هرحال بحث خواهد شد که از میان رهیافتهای چهارگانه فوق، رهیافت موازنه قوا برای تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه مناسب‌تر است. بخش پنجم به تحول رفتار قدرتهای بزرگ در پرتو فروپاشی سیستم دوقطبی اشاره دارد.

#### الگوهای رفتاری قدرتهای بزرگ در هنگام بحران

در راستای اهداف بحث، بحران را موقعیتی تعریف میکنیم که در آن نسبت به ارزشهای بنیادین بازیگران تهدید جدی صورت گرفته و احتمال کاربرد زور خشونت وجود داشته باشد. در این موقعیت که موجب شکل‌گیری بحرانهای منطقه‌ای میشود، همواره قدرتهای بزرگ بعنوان حامی یکی از طرفین درگیر حضور دارند. برای درگیری قدرتهای بزرگ در بحرانهای منطقه‌ای میتوان چهارالگوی رفتاری را تصور نمود:

- ۱- رفتار تهاجمی<sup>(۱)</sup> که به جنگهای رودررو و از پیش تعیین شده منجر میگردد.
  - ۲- رفتار بدون ملاحظه<sup>(۲)</sup> که جنگهای ناخواسته را در پی دارد.
  - ۳- رفتار مبتنی بر خویش‌تنداری و احتیاط<sup>(۳)</sup> که موجب «تدبیر ضمنی» بحرانها و منازعات منطقه‌ای میشود.
  - ۴- رفتار مسئولانه و قاعده‌مند<sup>(۴)</sup> که زمینه را برای «تدبیر صریح» بحرانها، جلوگیری از آن و در نهایت خاتمه منازعات منطقه‌ای و بازداشتن تجاوز میگردد.
- جدول شماره (۱) الگوهای رفتاری فوق را نشان میدهد.

جدول شماره ۱ - الگوهای رفتاری قدرتهای بزرگ و نتایج آنها

الگوی رفتاری	رفتار تهاجمی	رفتار بدون ملاحظه	رفتار مبتنی بر خویش‌تنداری	رفتار مسئولانه و قاعده‌مند
نتایج	جنگهای رودررو و از پیش تعیین شده	جنگهای ناخواسته	تدبیر ضمنی بحران	تدبیر صریح بحران و خاتمه منازعات

- 1 - Aggressive Conduct      2 - Reckless Conduct      3 - Restriant Conduct  
4 - Responsible & Norm - governed Conduct

در ادامه بحث به تشریح هریک از الگوهای رفتاری فوق میپردازیم.

۱- رفتارهای تهاجمی: در این الگوی رفتاری، یک ابرقدرت در حصول به اهداف خود مبادرت به استفاده از تهدید و در نهایت زور علیه منافع امنیتی و استراتژیک ابرقدرت دیگر می نماید. منطق حاکم بر این الگوی رفتاری، ضمن آنکه ابزارها و رویه های روانشناختی و دیپلماتیک کنار گذاشته میشود، «منطق میلیتاریسم» است. در این حالت کنش سیاسی بازیگران متأثر از عزم و اراده تصمیم گیرندگان میباشد. تلاش قدرتهای بزرگ در مراحل مختلف تاریخ برای پی افکندن هژمونی در سیستم بین الملل نمونه هایی از این الگوی رفتاریست. جنگهای ناپلئونی و هیتلر در سطح نظام بین الملل و تهاجمات عراق علیه ایران در ۱۹۸۰ و کویت در ۱۹۹۰ در سطح منطقه ای برای ایجاد هژمونی از جمله مثالهای عینی این الگوی رفتاری میباشد. بدیهی است که رفتار تهاجمی همواره در راستای تغییر وضع موجود انجام میپذیرد.

۲- رفتار بدون ملاحظه: چنانکه گفته شد رفتار بدون ملاحظه و مبتنی بر بی باکی قدرتهای بزرگ، جنگهای ناخواسته را در پی دارد. برعکس جنگهای ارادی منبث از رفتارهای تهاجمی یک قدرت بزرگ، جنگ ناخواسته رویاروهای نظامی هستند که هیچکدام از طرفین درگیر انتظار وقوع آنرا ندارند. در این شرایط علیرغم عدم انتظار و تمایل، ممکن است میان قدرتهای طرفدار وضع موجود جنگ روی دهد. گاهی قدرتهای درگیر، برحسب رفتار بدون ملاحظه اهداف محدودی را پیگیر میکنند، اما با گذر زمان و تشدید خصومت اهداف گسترش پیدا کرده و بصورت تصاعدی زمینه برای خشونت بیشتر فراهم گردد. این الگوی رفتاری به لحاظ استفاده سریع از زور به الگوی رفتار تهاجمی نزدیک است. با اینحال تفاوت اساسی میان این دو الگو در آنست که رفتار تهاجمی آگاهانه زمینه را برای جنگ فراهم میکند، درحالیکه رفتار بدون ملاحظه ناشی از ادراک نادرست از توازن منافع، برآورد غلط از راه حلها و محاسبه نادرست توانائیهای رقیب است. در الگوی رفتار بدون ملاحظه قدرتهای بزرگ به موقعیت و منافع متحدین کوچک خود توجه نمیکنند، بعلاوه در این شرایط قدرتهای بزرگ هیچگونه تمایزی بین متحدین کلیدی و حاشیه ای، بین موقعیتهای تهدید کننده بقاء رژیم های دوست و تهدیدهای بی اهمیت و سرانجام بین موضع گیریهای دفاعی و سیاستهای توسعه

طلبانه متحدین کوچکتر قائل نیست. جنگ جهانی اول، جنگ کریمه و جنگ شش‌روزه اعراب - اسرائیل نمونه‌های مشخصی از این الگوی رفتاری است.

۳- رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط: در مدیریت بحرانهای بین‌المللی، قدرتهای بزرگ بر آنند تا با تهدید و مانورهای نمادین که نشانه‌هایی از جنگ رادر خود دارد، بدون وارد شدن در یک جنگ عملی، منافع خود را پیش ببرند. ویژگی اصلی این نوع رفتار که تدبیر موفقیت‌آمیز بحران را در پی دارد، خویشتنداری است. اراده و احتیاط دو ویژگی این الگوی رفتاری میباشد. ارادی بودن رفتار مبتنی بر خویشتنداری به معنی اعمال تهدیدات و کنشهای سیاسی است، در حالیکه احتیاطی بودن این الگوی رفتاری در پیشنهادات و توافقات سازشکارانه تجلی مییابد. عبارتی در رفتار مبتنی بر خویشتنداری از یک طرف بازیگران امکانات و قابلیت‌های خود را بصورت ارادی در راستای حصول به اهداف مورد نظر در قالب تهدید، مانورهای نمادین و جنگ بکار میگیرند و از طرف دیگر بازیگری که بر اساس این الگو رفتار میکند همواره بر رعایت منافع امنیتی طرف مقابل اعتقاد دارد و تلاش میشود تا منازعه به آستانه برهم خوردن ارزشهای بنیادین رقیب نرسد. این الگوی رفتاری متضمن آمادگی برای استفاده از زور میباشد، اما این آمادگی در راستای چانه‌زنی سیاسی است. برعکس رفتار بدون ملاحظه و رفتار تهاجمی که منطبق میلیتاریسم بر آنها حاکم است، در رفتار مبتنی بر خویشتنداری «منطق دیپلماتیک» حاکم میباشد. قواعد ضمنی حاکم بر این الگو «تفاهمات ناگفته و نانوشته» است. این قواعد آستانه مشروعیت سیاستها را تعیین و زمینه را برای مدارا یا تساهل فراهم میکند. بحران موشکی کوبا، بحران برلین و بحرانهای خاورمیانه که از آنها بحث خواهد شد نمونه‌های از الگوی رفتاری مبتنی بر خویشتنداری قدرتهای بزرگ میباشد.

۴- رفتار مسئولانه و قاعده‌مند: در این الگو قدرتهای بزرگ کمتر پیگیر منافع انحصاری خود هستند، بلکه آگاهانه در صدد پرهیز از جنگ و محدود کردن دامنه منازعات و بحرانهای منطقه‌ای میباشند. آنها ضمن همکاری و برقراری ارتباط دو سویه، بطور مشترک با اعمال فشار بر کشورهای تابع خود منازعات منطقه‌ای را پایان میدهند. قدرتهای بزرگ به صراحت وفاداری خود را به هنجارها و قواعد جهانی از جمله استقلال و تمامیت ارضی کشورهای کوچک و حل مسالمت‌آمیز اختلافات اعلام میدارند. آنها

قواعد و هنجارهای جهانی را علیه متجاوز و برهم‌زننده وضع موجود اعمال کنند. این الگوی رفتاری باتئوریهای امنیت جمعی و کنسرت قدرتهای بزرگ همخوانی دارد. از آنجائیکه تئوری امنیت جمعی بیشتر آرمانی است، لذا میتوان گفت نمونه عالی این الگوی رفتاری کنسرت قدرتهای بزرگ میباشد. پایان جنگ سرد زمینه را برای شکل‌گیری مجدد کنسرت قدرتهای بزرگ فراهم کرده است. در رفتار مسئولانه و قاعده‌مند همانند رفتار مبتنی برخویشتنداری هدف تدبیر بحرانها و خاتمه‌نازاعات منطقه‌ایست. اما درحالیکه صراحت در رفتار مسئولانه بیشتر میباشد، رفتار مبتنی برخویشتنداری بیشتر متکی بر قواعد ضمنی است. قدرتهای بزرگ در این الگو بطور یکجانبه قایل بوجود قواعد ساماندهنده هستند. در الگوی رفتار مسئولانه قدرتهای بزرگ با صراحت و بطور دوجانبه بر حسب ارتباط مستقیم و دوستی و آگاهی از منافع و ارزشهای مشترک علیه متجاوز اقدام می‌نمایند.

#### چشم‌اندازهای چهارگانه واقع‌گرایی

چهار چشم‌انداز مورد بحث یعنی سیاست قدرت محور، موازنه قوا، هژمونیک و جامعه بین‌الملل با درجات متفاوت بر «آنارکیک»<sup>(۱)</sup> بودن سیستم بین‌الملل به معنی فقدان یک مرجع فائقه مرکزی و محوریت نقش «دولت ملی» در روابط بین‌الملل تأکید دارند. پذیرش این ویژگی در سیستم بین‌الملل موجب تمایز پارادایم این رهیافت‌ها یعنی واقع‌گرایی از سایر پارادایم‌ها همچون وابستگی متقابل و مارکسیسم میشود. از میان رهیافت‌های چهارگانه فوق درحالیکه رهیافت سیاست قدرت محور نسبت به تحقق صلح و ثبات در سیستم بین‌الملل بدبین است، سه رهیافت دیگر تلقی خوش‌بینانه‌ای از بوجود آمدن چنین وضعیتی ارائه میدهند. بحث را با بررسی چهار رهیافت مورد نظر پی میگیریم.

۱- رهیافت سیاست قدرت محور: این رهیافت معادله دقیق‌تری از «وضعیت طبیعی هابس» را در سیاست بین‌الملل بدست میدهد. بنابراین ضمن آنکه بازی بین دولتها، بازی حاصل جمع صفر است، بازیگران بصورت بالقوه در حالت «جنگ همه علیه هم» بسر

میرند. پیش فرض بنیادین این رهیافت آنست که دولتها همواره در تلاشند تا قدرت خود را به حداکثر برسانند. رئالیستهای کلاسیک که رهیافت سیاست قدرت محور را توسعه بخشیده‌اند، قدرت را هم هدف و هم وسیله تلقی می‌نمایند. بعبارتی قدرت نه تنها ابزار حصول به امنیت، بلکه یک هدف اساسی و بنیادین هم تلقی می‌شود.

۲- رهیافت موازنه قوا: همانند رهیافت سیاست قدرت محور، این رهیافت نیز سیاست را اصولاً متعارض قلمداد کرده و بر آنست که همواره بین بازیگران در حوزه‌های مختلف تعارض و تضاد وجود دارد. برعکس رهیافت سیاست قدرت محور که صرفاً مباردت به تبیین رفتار بازیگران می‌نماید، رهیافت موازنه قوا شرایطی را برای تقلیل تعارضات و بی‌نظمی در سیستم بین‌الملل ارائه می‌دهد. علاوه بر آن، تفاوت‌های اساسی این دو رهیافت در مجموع عبارتند از اینکه اولاً در حالیکه، رهیافت سیاست قدرت محور مبنای سیستم بین‌الملل را بی‌ثباتی دائمی تلقی میکند، رهیافت موازنه قوا بر شکل‌گیری نوعی تعادل پایدار تأکید دارد. ثانیاً در موازنه قوا تلاش برای امنیت و بقاء جای تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت در رهیافت سیاست قدرت محور را می‌گیرد. در موازنه قوا، قدرت بیشتر وسیله است تا هدف و سیاست‌ها بیشتر دفاعی هستند تا تهاجمی. ثالثاً در حالیکه سیاست قدرت محور هیچگونه محدودیتی را برای رفتار دولت قایل نیست، موازنه قوا بر آنست که نظام بین‌الملل<sup>(۱)</sup> رفتار دولتها را محدود مینماید. نکته اساسی رهیافت موازنه قوا تعادل در توزیع تواناییهاست، که این تعادل عامل ثبات در سیستم بوده و از ظهور یک بازیگر مسلط که سیستم دولتهای ملی را تحت الشعاع قرار داده و نوعی امپراطوری جهانی ایجاد نماید جلوگیری میکند. در موازنه قوا استقلال دولتهای ملی تضمین می‌گردد. چنانکه روشن خواهد شد این رهیافت نقطه مقابل رهیافت هژمونیک است. در پرتو موازنه قوا، ثبات هژمونیک به معنی زعامت یک قدرت بزرگ در سیستم بین‌الملل نه عملی است و نه مطلوب. عملی نیست زیرا در نهایت به تعادل و موازنه منجر میشود و مطلوب نیست چون متضمن حفظ استقلال دولتها نیست و صلح و ثبات را ارتقاء نمی‌بخشد. در موازنه قوا کشورهای ضعیف یا اینکه در راستای ایجاد

موازنه در مقابل یک قدرت بزرگ با هم ائتلاف می‌نمایند و یا اینکه برای جلوگیری از ایجاد یک سیستم هژمونی با زعامت یک قدرت بزرگ با یک قدرت دیگر متحد میشوند.

موازنه قوا ضمن آنکه مانع تغییر وضع موجود میشود از تبدیل شدن سیستمهای دولتهای ملی به یک امپراطوری جهانی جلوگیری میکند. در این نگاه علت عمده جنگهای از پیش تعیین شده<sup>(۱)</sup> تلاش یک قدرت بزرگ برای ایجاد امپراطوری جهانی بوده است. رهیافت موازنه قوا توسط نظریه پردازان ساختارگرای تصفیه شده است. تئوری ساختارگرایی با منطق رهیافت موازنه قوا پیوند نزدیکی دارد. ساختارگرایان که تأثیر توزیع تواناییها بر ثبات سیستم بین‌المللی را بررسی میکنند، سیستم دو قطبی در جلوگیری از جنگهای ناخواسته<sup>(۲)</sup> مؤثرتر است. در سیستم دو قطبی بسادگی مشکلات ناشی از ادراک نادرست از منافع، تواناییها و تعهدات کنترل میشود. این سیستم تناسب بیشتری برای ایجاد قواعد ضمنی تنظیم کننده رفتار قدرتهای بزرگ دارد. ماهیت این قواعد با مفهوم «نظم»<sup>(۳)</sup> در اندیشه ساختارگرای سازگار است.

۳- رهیافت هژمونیک: علیرغم پیوستگی جدی تئوری هژمونیک با نگرش واقعگرایی میان این رهیافت با رهیافت دیگر پارادایم واقعگرایی یعنی موازنه قوا تفاوت بنیادین وجود دارد. پیش فرض اول رهیافت هژمونیک تمرکز قدرت در دست یک قدرت مسلط است و این تمرکز عامل صلح و ثبات می‌باشد. بعبارتی قدرت هژمون از توانایی خود برای ایجاد صلح و ثبات استفاده می‌کند. پیش فرض دوم آنست که تداوم صلح و ثبات وابسته به دوام قدرت هژمون است. چنانکه یک قدرت معارض ظهور کرده و زعامت قدرت هژمون را تهدید نماید میتوان انتظار داشت که ثبات در سیستم بین‌الملل مختل گردد. در مقابل رهیافت کلاسیک موازنه قوا، «تئوری انتقال قدرت ارگانسکی»<sup>(۴)</sup> بر آنست که نزدیک شدن توزیع تواناییها در میان قدرتهای بزرگ به نقطه تعادل

1 - Intended Wars

2 - Inadvertent wars

3 - Order

4 - Organski's Power - Transition



عامل جنگهای عمده و بی‌ثباتی در سیستم بین‌الملل می‌باشد. «صلح بریتانیایی»<sup>(۱)</sup> قرن نوزدهم که متکی بر تواناییهای فوق‌العاده مالی و نظامی انگلستان بود نمونه دقیقی از ثبات هژمونیک است. در مقابل معارضه آلمان علیه صلح بریتانیای و جنگ جهانی اول مثال روشنی از برهم خوردن نظم هژمونیک سیستم بین‌الملل است. گفته میشود که دوران پس از جنگ دوم دوره «صلح آمریکایی»<sup>(۲)</sup> است.

داده‌های تاریخی دقیقاً ادعاهای رهیافت هژمونیک را تأیید نمیکند. عصر طلایی صلح در قرن نوزدهم نتیجه موازنه پنج قدرت بزرگ اروپایی بود نه هژمونی انگلستان. چنانچه بحث خواهد شد رهیافت جامعه بین‌الملل صلح قرن نوزدهم را برخاسته از کنسرت قدرتهای بزرگ میدانند. مفهوم هژمونی از ابعادی دچار ابهام است. چندان روشن نیست که هژمونی با سیستم یک قطبی برابر باشد. از مفهوم هژمونی زیاد استفاده شده ولی کمتر تعریف دقیقی از آن ارائه شده است. در نگاه ما تعریف عملیاتی هژمونی عبارت است از موقعیتی که در آن یک قدرت بزرگ در توزیع تواناییها، دستکم در مناطق یا حوزه‌های معینی نسبت به سایر قدرتهای بزرگ امتیازات صریح و روشنی داشته باشد. این تعریف با تعریف سیستم یک قطبی یکسان نیست. به تعبیر دیگر، عدم توازن در توزیع تواناییها هم در سیستم یک قطبی و هم در سیستم چند قطبی همانند سیستم هژمونیک وجود دارد. هژمونی با توجه به تعارضات منطقه‌ای به معنی توانایی یک قدرت بزرگ در جلوگیری از وقوع بحرانهای بین‌المللی، تدبیر آنها، خاتمه منازعات منطقه‌ای و انجام امر داوری در حل و فصل مسالمت آمیز کشمکشها و تضادهاست. قدرت هژمون در منازعات منطقه‌ای دارای امتیازاتی است که بر حسب آن «حرف آخر» را در چانه‌زنی سیاسی میزند.

۴- رهیافت جامعه بین‌الملل: این رهیافت که ماهیتاً به «سنت گروسیوسی»<sup>(۳)</sup> روابط بین‌الملل برمیگردد، در سالهای اخیر توسط محققین انگلیسی از جمله باترفیلد، رایت و هدلی بال بسط داده شده است. این رهیافت از این جهت که بر همکاری میان دولت‌ها توجه دارد و بازی میان دولتها نسبتاً رقابتی و به همان اندازه مبتنی بر همکاری میدانند به

تئوری رژیم‌ها نزدیک است. هدلی باک بین دو مفهوم سیستم بین‌الملل و جامعه بین‌الملل تفاوت قابل است. از دیدگاه وی سیستم بین‌الملل زمانی شکل می‌گیرد که دو یا چند دولت با هم «برخورد»<sup>(۱)</sup> داشته باشند و در این حالت تعاملات دولتها عنصر اصلی محاسبات طرفین درگیر تلقی می‌شود. در مقابل سیستم بین‌الملل، ایده جامعه بین‌الملل بر وجود شناخت و آگاهی از ارزشها و منافع مشترک متکی است. این شناخت موجب شکل‌گیری قواعد و نهادهای مشترک می‌گردد. وجود آگاهی مشترک از ارزشها و منابع موجب حفظ سیستم دولتهای ملی، استقلال آنها و توسعه صلح و ثبات می‌گردد. فرهنگ، ارزشها و ایده‌های مشترک در کنار مبانی اخلاقی فراگیر زمینه‌ساز تعریف قواعد بین‌المللی، تکامل و توسعه نهادهای جمعی و تقویت درک منافع مشترک است. از دیدگاه هدلی باک نقش قدرتهای بزرگ در چنین فرایندی بیشتر از قدرتهای کوچک است. او کنسرت اروپای قرن نوزدهم را مثال خوبی از ایده جامعه بین‌الملل میداند.

برآورد چشم‌اندازهای چهارگانه واقع‌گرایی در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در مواقع بحران

این بخش فی الواقع حلقه اتصال دو بخش پیش است. رهیافت سیاست قدرت محور، رفتار قدرتهای بزرگ را در هنگام بحران «تهاجمی» تلقی میکند. چنین تلقی در صورت عدم اجماع اخلاقی - ایدئولوژیک بیشتر تقویت می‌گردد. رهیافت موازنه قوا برآورد میکند که به هنگام عدم تعادل در تواناییها و هژمونیک شدن سیستم، رویارویی قدرت زعیم با قدرتهای معارض، حالت تهاجمی خواهد داشت. بعلاوه در سیستم چندقطبی رفتار بدون ملاحظه قدرتهای بزرگ بصورت جنگهای ناخواسته نمود پیدا میکند. در سیستم دو قطبی رفتارها بیشتر بر مبنای خویشتنداری و احتیاط است و این الگوی رفتاری موجب مدیریت ضمنی بحرانها و منازعات میشود. مدعیان رهیافت هژمونیک برآنند که در صورت متزلزل شدن موقعیت قدرت هژمون و تحقق تعادل در توزیع توانایی قدرتهای بزرگ میتوان انتظار تهاجم، محاسبه نادرست و یا رفتار بدون ملاحظه از ناحیه بازیگران درگیر در بحران را داشت.

رهیافت جامعه بین‌الملل فرض کرده است که قدرتهای بزرگ بعنوان «مسئولان بلندپایه» با «مسئولیتهای بزرگ»<sup>(۱)</sup> از طریق همکاری، مبادرت به تدبیر صریح بحرانهای منطقه‌ای و جلوگیری از گسترش آنها در سیستم بین‌الملل می‌نمایند. در جدول شماره «۲» برآورد رهیافتهای چهارگانه واقعه‌گرایی از رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران و نتایج حاصل از آن در دو موقعیت موازنه قوا و هژمونیک نشان داده شده است. در اینجا پذیرفته شده است که سیستم بین‌الملل از این دو موقعیت خارج نیست. بعبارتی فرض شده است که توزیع توانایی‌ها در سیستم بین‌الملل یا برابر است و یا نابرابر. اگر برابر است سیستم موازنه قوا و اگر نابرابر می‌باشد بصورت هژمونیک نمود پیدا میکند.

جدول شماره ۲- برآورد واقعه‌گرایان از رفتار قدرتهای بزرگ  
در هنگام بحران در دو موقعیت برابری و نابرابری در قدرت

موقعیت سیستم: برابری قدرت		
رهیافت	رفتار مورد انتظار در هنگام بحران	نتایج مورد انتظار
سیاست قدرت محور	تهاجمی	جنگهای آمرانه
موازنه قوا	رفتار بدون ملاحظه در سیستم دو قطبی	جنگهای ناخواسته
	رفتار مبتنی بر خوشبیننداری در سیستم دو قطبی	مدیریت ضمنی بحران
هژمونیک	تهاجمی یا بدون ملاحظه	جنگهای عمدی یا جنگهای ناخواسته
جامعه بین‌الملل	مسئولانه و قاعده‌مند	جلوگیری از بحران و مدیریت صریح بحران
موقعیت سیستم: نابرابری قدرت		
سیاست قدرت محور	تهاجمی	جنگهای عمدی
موازنه قوا	تهاجمی	جنگهای عمدی
هژمونیک	مسئولانه و قاعده‌مند	جلوگیری از بحران و مدیریت بحران
جامعه بین‌الملل	مهم: تهاجمی یا مسئولانه	جنگهای عمدی جلوگیری از بحران و مدیریت بحران

تلاش قدرتهای بزرگ در به حداکثر رساندن قدرت و حفظ برتری در سیستم بین‌الملل برحسب رهیافت سیاست قدرت محور موجب در پیش گرفتن سیاستهای توسعه طلبانه و استراتژیهای نظامی تهاجمی میگردد. بنابراین مدیریت بحران بواسطه تفاوتهای فرهنگی و ایدئولوژیک، که خود محرک رفتار تهاجمی است غیر ممکن میگردد. در رهیافت هژمونیک برابری در توزیع توانایی قدرتهای بزرگ عامل رفتار تهاجمی است. در این رهیافت اتخاذ الگوی رفتار تهاجمی برخاسته از دو منبع میباشد. یکی پیدایش قدرتهای معارض<sup>(۱)</sup> و ناراضی از وضع موجود که آمادهٔ توسل به زور هستند و دیگری تلاش قدرت هژمون برای جلوگیری از نزول قدرت خود و حفظ وضع موجود هژمونیک. علاوه بر اتخاذ رفتار تهاجمی، در رهیافت هژمونیک قدرتهای بزرگ ممکن است در شرایط برابری در توزیع تواناییها مبادرت به رفتار بدون ملاحظه نمایند. چنین رفتاری برخاسته از محاسبهٔ نادرست از قدرت دیگران و در نتیجه احساس برتری نسبت به رقیب است که او را وامیدارد تا به یک جنگ ناخواسته مبادرت نماید. به دیگر سخن، موقعیت تقریباً برابر در قدرت بازیگران، تمایل طبیعی را برای ایجاد خطر در راستای کسب برتری تشدید میکند. در مقابل، عدم برابری در قدرت بازیگران و وجود یک قدرت هژمون احتمال محاسبه نادرست را کاهش داده و دیگران را از برهم زدن وضع موجود باز میدارد. در این حالت قدرت هژمون بواسطه رضایت از وضع موجود و حصول آسان به اهداف، کمتر تمایل به ایجاد خطر دارد. از طرفی دیگر بواسطه، ترس از خسارات احتمالی در جنگ با قدرت هژمون، احتمال ائتلاف قدرتهای کوچکتر برای برهم زدن وضع موجود هژمونیک کاهش می‌یابد. کارکرد رهیافت هژمونیک در حفظ صلح و ثبات منطقه‌ای، فراهم آوردن مکانیسمهای سامان دهنده جهت جلوگیری از وقع بحران، کنترل آنها و سرانجام پایان دادن به جنگهای منطقه‌ای است. هنگامیکه یک قدرت بزرگ از امتیازات ویژهٔ دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی در یک منطقه برخوردار باشد، راحتتر از سایر قدرتها میتواند در تعاملات آن منطقه نفوذ نماید. در این شرایط احتمال همکاری بین آن قدرت بزرگ و دولتهای منطقه‌ای جهت حفظ نظم و امنیت بالا می‌رود.

قدرت هژمون در راستای ایجاد رژیم امنیت هژمونیک منطقه‌ای، کشورهای کوچکتر را به همکاری واداشته و از آنها در مقابل متجاوزین حمایت میکند. قدرتهای منطقه‌ای برابر، بواسطه رقابت نمیتوانند در نیل به رژیم امنیت منطقه‌ای با هم همکاری نمایند. بنابراین ایجاد رژیم امنیت منطقه‌ای مستلزم وجود و حضور یک قدرت مسلط، وراء قدرتهای رقیب منطقه است.

در مقابل رهیافت هژمونیک، موازنه قوا بر آنست که قدرتها در وضعیت تعادل، رفتار مبتنی بر خویشنداری را پی میگیرند. در سیستم هژمونیک بواسطه عدم نیروی تعادل دهنده، رفتار قدرتهای بزرگ بجای آنکه مبتنی بر خویشنداری باشد، تهاجمی است. واقعگرایان در انتقاد از رهیافت هژمونیک بر آنند که قدرت هژمون هیچگونه تعهد جدی به قدرتهای منطقه‌ای ندارد اما در نظام موازنه قوا به سبب اهمیت کشورهای کوچکتر در ایجاد تعادل، مورد توجه قدرتهای بزرگ قرار میگیرند. در موازنه قوا هرچند هرکدام از قدرتهای بزرگ منافع خود را بصورت یک جانبه تعریف می‌نمایند، اما بطور ناخواسته تضاد منافع بواسطه تفاهم ضمنی حاکم بر تعاملات استراتژیک قدرتهای بزرگ کنترل شده و از وقوع بحران در سیستم بین‌الملل جلوگیری میشود. هرچند در موازنه قوا توافق رسمی وجود ندارد، با اینحال شفافیت نسبی در توزیع امکانات، توانایی‌ها و منافع امکان برداشت نادرست از تصمیمات و سیاستهای طرف مقابل را کاهش میدهد. بدینسان چانه‌زنی غیرشفاهی جای رویارویی نظامی را میگیرد. از طریق نشان دادن زور و نه استفاده از آن، قدرتهای هم وزن در نظام موازنه قوا «خطوط قرمز» منافع خود را به دیگری یادآوری میکنند. خطوط قرمز منافع جای است که در آن یکی از قدرتها بیشتر از دیگری احساس خطر و تهدید میکند. بواسطه شفافیت و ثبات نسبی اتحادیه‌ها، در سیستم دوقطبی خطوط قرمز بویژه در زمان بحران راحتتر قابل شناسایی هستند. شفافیت و سادگی در سیستم دو قطبی شرایطی را فراهم میکند تا دو قدرت هم وزن خیلی راحت و بدون دردسر از قواعد ضمنی بصورت ارادی برای تنظیم رفتار خود در بحران استفاده کنند. در جهان دوقطبی به سبب وابستگی شدید متحدین محلی به قدرتهای بزرگ و عدم وابستگی قدرتهای بزرگ به متحدین منطقه‌ای مدیریت بحرانهای منطقه‌ای ساده‌تر است. ساختارگرایان به فقدان نسبی گزینه‌ها برای صف‌بندی قدرتهای

کوچک در مقابل قدرتهای بزرگ اشاره دارند. آنها معتقدند که در سیستم دو قطبی حتی اگر امکان صف بندی قدرتهای کوچک هم وجود داشته باشد، نمیتوان آنرا برای سیستم موازنه قوای همه جانبه و مسلط جدی تلقی کرد، زیرا در هر حال چنین صف بندی متأثر از موازنه مرکزی قدرت خواهد بود.

در سیستم دو قطبی قدرتهای هم وزن توانایی زیادی در محدود کردن متحدین کوچکتر خود دارند، اما در سیستم چند قطبی این توانایی کمتر است. در سیستم چند قطبی عدم توانایی قدرتهای هم وزن در کنترل متحدین و شفاف نبودن توازن منافع، تواناییها و تعهدات موجب شناخت و محاسبه نادرست قدرتهای هم وزن از موقعیت یکدیگر میگردد. ساختارگرایان سیستم دو قطبی را با وجود رقابت شدید ایدئولوژیک، در مدیریت بحران موفقیت آمیزتر میدانند. به سخن دیگر، محدودیتهای سیستمیک نظام دو قطبی، نقش بی ثبات کننده تعارضات ایدئولوژیک را محدود می نماید. در سیستم چند قطبی بازیگران با ایدئولوژیهای متفاوت، همواره خود را در حالت جنگ می بینند. علت این قضیه آنست که سیستم چند قطبی رفتار بدون ملاحظه و جنگهای ناخواسته را که برخاسته از ادارک نادرست منافع و تواناییها و نیز عدم کنترل کامل متحدین از ناحیه قدرتهای هم وزن، تشویق مینماید.

رهیافت جامعه بین الملل برآگاهی صریح قدرتهای بزرگ از اهداف مشترک و ابزارهای حصول به اهداف تأکید دارد. در طی بحران قدرتهای بزرگ همواره کانالهای ارتباطاتی بین خود را حفظ کرده، در اقدامات محدود کننده با هم همکاری می نمایند و مشترکاً برای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران، گامهای دیپلماتیک و نظامی را برمیدارند و سرانجام زمینه را برای خاتمه منازعات منطقه ای فراهم میکنند. قدرتهای بزرگ حتی در صورت تضاد ایدئولوژیک، متمایل به هنجارهای صریح جهانی هستند و این هنجارها را علیه قدرتهای متجاوز در سطح منطقه ای بکار میگیرند. در رهیافت جامعه بین الملل با وجود رفتار مسئولانه و قاعده مند قدرتهای بزرگ، رفتارها بویژه در موقعیت نابرابری در قدرت و تواناییها شکل مبهمی بخود میگیرد. یعنی آنکه رفتار مسئولانه گاه بصورت تهاجمی نمود پیدار میکند. عبارتی رهیافت جامعه بین الملل گاه همانند موازنه قوا برآنست که سیستم هژمونی به رفتار تهاجمی منجر میشود و گاهی نیز

همچون رهیافت هژمونیک میپذیرد که در شرایط وجود یک قدرت زعیم در سیستم بین‌الملل، نظم و ثبات با رفتار مسئولانه این قدرت حفظ میگردد. بنابراین رهیافت جامعه بین‌الملل رفتار تهاجمی و مسئولانه را در خود دارد.

در ادامه بحث، کاربرد رهیافتهای واقعگرایی را بصورت تجربی با توجه به مدیریت بحران قدرتهای بزرگ در منطقه خاورمیانه مورد ارزیابی قرار میدهیم. در این راستا شش بحران عمده خاورمیانه از جمله بحران ۱۹۵۶ کانال سوئز، جنگ شش روزه ۱۹۶۷ اعراب - اسرائیل، بحران سپتامبر ۱۹۷۰ اردن، جنگ ۱۹۷۳ اعراب - اسرائیل و جنگ ۸۳-۱۹۸۲ لبنان را با توجه به رفتار قدرتهای بزرگ تحلیل مینماییم. بحث خواهد شد که موازنه قوا بهتر از سایر رهیافتهای بحرانهای خاورمیانه را تبیین میکند. از آنجائیکه محور بحث ما ارتباط قواعد حاکم بر مدیریت بحرانهای خاورمیانه و ساختار سیستم بین‌الملل است، لذا می‌توان ادعا نمود که با تحول ساختار دو قطبی در نتیجه فروپاشی اتحاد شوروی این قواعد هم متحول شده‌است. بنابراین در آخر این بحث بصورت مختصر به تحول سیستم دو قطبی اشاره خواهیم کرد.

آزمون رهیافتهای چهارگانه واقعگرایی:

رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه

چنانکه گفتیم در این بخش تلاش خواهیم کرد تا شش بحران خاورمیانه را با توجه به تک تک رهیافتهای واقعگرایی تحلیل نمائیم. بحث خواهد شد که رهیافت سیاست قدرت محور در تبیین الگوی پایدار رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط دو ابرقدرت در طی جنگ سرد، ناتوان است. رهیافت جامعه ملل در بررسی مدیریت ضمنی بحرانهای خاورمیانه توسط دو ابرقدرت فاقد دقت بوده و رهیافت هژمونیک نیز که بر تحول موازنه تواناییهای دو ابرقدرت از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ متمرکز است، تداوم و تکرار الگوی رفتاری دو ابرقدرت را فراموش میکند. برعکس این رهیافتهای موازنه قوا با بهره‌گیری از تئوری ساختارگرایی، رفتار دو ابرقدرت را در بحرانهای خاورمیانه بهتر تبیین می‌نماید. این مسأله از آنجاست که خویشتنداری الگوی مسلط رفتار دو ابرقدرت در همه بحرانهای خاورمیانه بوده‌است. در ادامه بحث به رفتار دو ابرقدرت

در بحرانهای خاورمیانه برحسب رهیافتهای فوق اشاره میکنیم.

۱- سیاست مبتنی بر قدرت: رفتار تهاجمی ابرقدرتها در بحرانهای خاورمیانه تصور عمومی پذیرفته شده از روابط دو ابرقدرت در طی جنگ سرد بابرآورد رهیافت سیاست قدرت محور که رفتار قدرتهای بزرگ را تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت میداند، مطابقت دارد. حمایت نظامی دوا بر قدرت از دولتهای منطقه‌ای تابع خود در طی بحرانهای خاورمیانه این پندار را تقویت میکند. یک واقعگرایی معتقد به رهیافت سیاست قدرت محور میتواند بگوید که در طی این بحرانها، دوا بر قدرت با نشان دادن زور، فعل و انفعالات نظامی و مانورهای ژنرالی نسبت به سیاستهای طرف مقابل واکنش نشان میدادند. مداخله اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه در این نگاه همواره حالت تهاجمی داشته است. مسکو در بحران ۱۹۵۶ کانال سوئز به اسرائیل هشدار داد که در همکاری با انگلستان و فرانسه موجودیت مصر را به خطر انداخته است. اتحاد شوروی همزمان دو کشور انگلستان و فرانسه را تهدید به حمله اتمی نمود. مطبوعات شوروی اعلام کردند که در صورت عدم خروج مهاجمین از مصر، این کشور مداخله نظامی خواهد کرد. در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ نیز مسکو هشدار داد که چنانچه اسرائیل نیروهای خود را از جولان خارج نکند، دولت اتحاد شوروی به نیابت از سوریه مقابله خواهد کرد؛ هشدار مسکو از طریق «خط سرخ»<sup>(۱)</sup> به جانسون رئیس جمهوری آمریکا ارسال شد. جانسون در خاطرات خود می‌نویسد «که در آن زمان نخست وزیر شوروی کاسکین به من اعلام نمود که چنانچه اسرائیل بدون قید و شرط و در طی چند ساعت عملیات نظامی خود را علیه سوریه متوقف نکند دولت مطبوع وی اقدامات مقتضی را از جمله بکارگیری نیروی نظامی پی خواهد گرفت». کمتر از سه سال پس از آن، در جنگ ۱۹۷۰ اسرائیل - اعراب، اتحاد شوروی ضمن تهدید به مداخله نظامی تعداد زیادی موشک دفاع هوایی، هواپیما و نزدیک به ۱۵ تا ۲۰ هزار پرسنل نظامی به مصر ارسال داشت. نیروهای نظامی اتحاد شوروی مسئولیت دفاع هوایی از مصر را برعهده گرفتند. در بهار سال ۱۹۷۰ واحدهایی از موشکهای زمین به هوا متعلق به اتحاد شوروی



به سیستم دفاع هوایی از کانل سوئز اضافه شد.

در سپتامبر ۱۹۷۰ جنگ داخلی در اردن بین شاه حسین و چریکهای رادیکال فلسطینی درگرفت. نیروهای دولتی اردن موفق شدند چریکهای فلسطینی را سرکوب نمایند. در این شرایط، سوریه در پشتیبانی از فلسطینیها واکنش نشان داد و به اردن حمل نمود. در ابتداء سوریه به موفقیت‌هایی نائل شد. اما سرانجام نیروهای اردنی موفق شدند سوری‌ها را شکست دهند. نیکسون و کیسینجر در این بحران سوریه را تحت فشار قراردادند تا از مداخله در اردن خودداری کند. آنها اتحاد شوروی را مسئول جنگ داخلی اردن معرفی کردند. کیسینجر بین بحران داخلی اردن و جنگ ۱۹۷۰ اسرائیل و مصر ارتباط برقرار کرده و اعلام نمود که «پشتیبانی نظامی شوروی از مصر زمینه تحریک اعراب رادیکال در اردن و در نتیجه گسترش بحران شد. شوروی، سوریه را تحریک نمود و سوریه فلسطینی‌ها را وادار به شورش کرد».

در جنگ ۱۹۷۳، اتحاد شوروی بر حسب استدلال واقع‌گرایان وفادار به سیاست قدرت محور، مبادرت به اتخاذ رفتار تهاجمی نمود. از دیدگاه آمریکایی‌ها این جنگ نمونه‌ای مشخص از رفتار «بی‌مسئولانه» اتحاد شوروی است. در ۲۴ اکتبر ۱۹۷۳ برژنف در پیامی به نیکسون اعلام داشت که اگر آمریکا پایبند همکاری با شوروی برای مدیریت بحران نیست، دولت وی مجبور است بطور یکجانبه وارد عمل شود. وی گفت که دولت اسرائیل اجازه نقض آتش بس را ندارد. از دیدگاه نیکسون این پیام شبیه پیامهای اتحاد شوروی در هنگام بحران موشکی کوبا بود. وی میگوید این پیام در عمل یک التیما توم بود که ما را با یک چالش جدی روبرو کرد. نیکسون بر آنست که «برای جدی گرفتن خطر اتحاد شوروی دلایل قانع‌کننده‌ای وجود داشت چرا که تعداد زیادی از نیروهای نظامی شوروی به منطقه آمده بودند. در زمان ارسال پیام هفت لشکر شوروی در حال آماده‌باش بودند و هواپیماهای نظامی این کشور به مصر و سوریه نقل مکان کرده و تعداد نیروهای نظامی شوروی در مدیترانه افزایش یافته بود. این اقدامات جدید اتحاد شوروی را میرساند».

در مداخله نظامی اسرائیل علیه لبنان در ۱۹۸۲ نیز اتحاد شوروی سیستم دفاع هوایی خود را به سوریه انتقال داد. به گفته یک روسی با آماده‌باش پنج هزار نیروی نظامی

شوروی در سوریه مسئولیت دفاع از سوریه در مقابل هواپیماهای اسرائیلی برعهده این کشور گذاشته شد. افزون بر آن اتحاد شوروی برای مقابله به مثل با حملات موشکی اسرائیل، موشکهای زمین به زمین در سوریه مستقر کرد. آرایش نیروی نظامی شوروی در طی بحرانهای فوق میتوانست موجب تصاعدی شدن بحران و در نتیجه درگیری مستقیم دو ابرقدرت گردد. علاوه بر اتحاد شوروی، بسیاری برآنند که امریکا نیز در مقابل رفتار تهاجمی شوروی بویژه در جنگ ۱۹۷۳ دست به مقابله زده و بصورت تهاجمی عمل نموده است. امریکا در واکنش به پیام ۲۴ اکتبر برژنف، مبادرت به آمادگی سلاحهای هسته‌ای و متعارف و هشتاد و دو واحد هوایی، انتقال هواپیما از جمله هواپیماهای B-52 به شرق مدیترانه و تجهیز موشکهای بالستیکی نمود که خود بیانگر اتخاذ نوعی رفتارهای تهاجمی است. بعضی را عقیده بر آنست که رفتار تهاجمی امریکا در واکنش به اقدامات اتحاد شوروی در جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، بازتاب مشکلات داخلی امریکا از جمله ماجرای واترگیت بود، تا بدینوسیله توجهات داخلی به سمت مسائل خارجی هدایت شود.

با تمام این حالات و علیرغم وجود نشانه‌هایی از رفتار تهاجمی دو ابرقدرت در طی بحرانهای خاورمیانه، در عمل شاهدیم که رفتار مثبتی بر خویشتنداری و احتیاط دو ابرقدرت است که مانع درگیری مستقیم آنها و در نهایت خاتمه بحران میگردد. چنانکه روشن خواهد شد، شوروی در تمام بحرانها با احتیاط رفتار کرده و از حرکت‌های تهاجمی متحدین منطقه‌ای خود پشتیبانی نمی‌نمود. این کشور همواره مراقب اقدامات خود بود و با وجود شکست اعراب بویژه در جنگ شش روزه، برای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران جانب احتیاط را میگرفت. ماهیت این نوع رفتار ناشی از خطر سلاحهای هسته‌ای بود. بحث خواهد شد که امریکا نیز با خویشتنداری و احتیاط در این بحرانها درگیر می‌شد.

## ۲- جامعه بین‌الملل: دو ابرقدرت به عنوان «مسئولان بلند پایه» خاورمیانه

مدیریت بحران ابرقدرتها در خاورمیانه با بعضی از شاخصه‌های رهیافت جامعه بین‌الملل سازگار است. دو ابرقدرت بر این مبنا از منابع مشترک خود بویژه در پرهیز از درگیری مستقیم آگاه بودند. آنها به متحدین منطقه‌ای خود فشار وارد میکردند تا برای

خاتمه بحران بر سر میز مذاکره گرد آیند. آنها براهمیت حفظ کانالهای ارتباطی و شفاف نمودن نیات و کنشهای سیاسی خود آگاه و در بحرانهای متعدد مقطع ۱۹۶۷-۱۹۷۳ بخوبی از امکانات برقراری ارتباط مستقیم از جمله «خط سرخ» برای انتقال پیامهای خود بهره جستند. دوا بر قدرت علاوه بر همکاری بین خود، وابستگان محلی و کشورهای منطقه‌ای را به همکاری و هماهنگی وامی داشتند. همکاری دو ابر قدرت با تقاضای برژنف برای مشورت با آمریکا و سفر نیکسون به شوروی در بحران ۱۹۶۷ به اوج خود میرسد. متعاقب همکاری و هماهنگی دوا بر قدرت، قطعنامه ۳۳۸ در شورای امنیت به تصویب میرسد. برحسب ایده جامعه بین‌الملل مداخله دو ابر قدرت در بحرانهای خاورمیانه تهاجمی نبوده، بلکه همواره شکل تدافعی و بازداشتن حریف از مداخله در کشورهای متحد داشته‌است. آنها به هنجارهای بین‌المللی توجه و از قواعد و اصول حقوق بین‌الملل علیه کشور مهاجم استفاده کرده‌اند. اما نکته مهم که در واقع ایراد عمده ایده جامعه بین‌الملل در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ در بحرانهای خاورمیانه می‌باشد آنست که مدیریت این بحرانها آنچنانکه رهیافت فوق از لحاظ نظری معتقد است صراحت نداشته، بلکه بیشتر ضمنی بوده است.

### ۳- رهیافت هژمونیک: تحول توازن توانایی‌های دو ابر قدرت در خاورمیانه

چشم‌انداز هژمونیک بر تأثیر بی‌ثبات‌کننده رشد قدرت یک کشور در مقابل قدرت هژمون توجه دارد. بر همین مبنا از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۸۰ در توانایی‌ها متعارف و استراتژیک اتحاد شوروی توسعه اساسی صورت گرفته بود. این امر محدودیتهای را بر تواناییهای آمریکا در خاورمیانه وارد کرده بود. بنابراین مقایسه بحرانهای ۱۹۵۶ و ۱۹۸۲، برتریب اولین و آخرین بحرانهای خاورمیانه در مقطع مورد بررسی باید ما را در ارزیابی توانمندی نسبی رهیافت هژمونیک در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ یاری رساند. با اینحال چنانکه صحبت خواهد شد، تحلیل رفتار دو ابر قدرت در دو بحران فوق نشان میدهد که رابطه چندانی بین تحولات خاورمیانه و توازن نسبی تواناییهای دوا بر قدرت وجود نداشته است. در هنگام بحران کانل سوئز آمریکا از برتری مطلق نظامی برخوردار بود، بنابراین برحسب رهیافت هژمونیک ایالات متحده از قابلیت هژمونیک خود برای پیگیری نوعی سیاست مسئولانه و حفظ ثبات در خاورمیانه

استفاده کرد. بنابر ادعای واقعگرایان معتقد به رهیافت هژمونیک، آمریکا در طی بحران کانال سوئز از رفتار تهاجمی متحدین خود علیه مصر جلوگیری و آنها را وادار به توقف حملات خود نمود. اما در تحلیل الگوی رفتاری آمریکا در بحران کانال سوئز بایستی اشاره کرد که اقدامات آمریکا نه برحسب موقعیت هژمونیک این کشور بلکه متأثر از فشار اتحاد شوروی و ترس از گرایش مصر به بلوک شرق انجام گرفت. رفتار مبتنی بر خویشتنداری آمریکا درست زمانی است که خطر مداخله شوروی به نیابت از مصر احساس شد. اتحاد شوروی در پنجم نوامبر ۱۹۵۶ نیات خود را در خصوص بحران و مداخله در حمایت از مصر اعلام داشت، از این تاریخ به بعد آمریکا نیز فشارهای اقتصادی و دیپلماتیک خود را به لندن و پاریس، جهت پذیرش آتش بس و عقب‌نشینی از مصر افزایش داد.

در جنگ ۱۹۸۲ لبنان، اتحاد شوروی حامی سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین بود. با اینحال علیرغم این حمایت، آنها در برابر تهاجم اسرائیل منفعل و شکست را پذیرا شدند. رهیافت هژمونیک شکست متحدین شوروی را ناشی از قدرت هژمونیک ایالات متحده میدانند. اما اطلاعات آماری نشان میدهد که در مقطع فوق اتحاد شوروی از لحاظ نظامی در سطحی برابر با آمریکا قرار داشته است. بنابراین شکست متحدین این کشور را بایستی، نه برحسب هژمونی آمریکا بلکه برحسب اهمیت پائین سازمان آزادیبخش فلسطین در چشم‌انداز استراتژیک شوروی بررسی کرد. در تهاجم اسرائیل هیچ متحد کلیدی اتحاد شوروی مورد حمله قرار نگرفته بود. هرچند سوریه با یک شکست تاکتیکی روبرو شد، با اینحال نه مسکو و نه سوریه هیچکدام احساس خطر جدی نمیکردند و بقاء سوریه بعنوان متحد استراتژیک شوروی تضمین شده بود. افزون بر این درگیری در خاک سوریه نبود و لبنان صحنه برخورد بود که برای اتحاد شوروی چندان اهمیت نداشت. این کشور حتی سوریه را از مداخله در لبنان باز میداشت چراکه مداخله در لبنان منافی برای شوروی در پی نداشت. در راستای تضمین بقاء سوریه، اتحاد شوروی آمادگی خود را اعلام و سیستم دفاع هوایی سوریه را تقویت نمود. سرانجام میتوان گفت که اتحاد شوروی با وجود کسب موقعیت برابر در مقابل آمریکا، بواسطه ملاحظات امنیتی تمایل جدی به مداخله در لبنان نداشت و به بقاء سوریه بسنده کرد.

فوکویاما بر آنست که احتیاط پایدار عنصر مشخص رفتار شوروی در بحرانهای خاورمیانه است. در هر حال با وجود افزایش قدرت نظامی شوروی در ۱۹۸۲ نسبت به ۱۹۵۶ رفتار این کشور در بحران لبنان به نسبت بحران کانال سوئز، جنگهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ با احتیاط بیشتری همراه بود.

#### ۴- رهیافت موازنه قوا: خویشتنداری و مدیریت ضمنی بحران در خاورمیانه

داده‌های تجربی بحرانهای خاورمیانه با سه رهیافت سیاست قدرت محور، جامعه بین‌المللی و هژمونی سازگار نیست. در رابطه با رهیافت سیاست قدرت محور مشخص است که با وجود رفتار به ظاهر تهاجمی دو ابرقدرت بویژه اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه، هیچگاه درگیری و منازعات منطقه‌ای به سطح جهانی متصاعد نشده و یک بحران نظامی فراگیر شکل نگرفته است. ابرقدرتها از توسل به زور علیه یکدیگر خودداری میکردند و در نتیجه جنگهای ارادی که نماد رفتار تهاجمی در رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت است چندان موضوعیت پیدا نمیکند. پرهیز از متصاعد شدن بحران، بیانگر برتری ملاحظات امنیتی بر رقابتهای ایدئولوژیک است که رهیافت سیاست قدرت محور این نوع رقابت را عامل تشدید بحران میدانند. برعکس برآورد رهیافت هژمونیک، ابرقدرتها در رویارویی با یکدیگر محدودیتهای متقابل ایجاد میکردند. در شرایطی که در موازنه نیروهای نظامی تحولاتی صورت گرفته بود و قدرت نظامی شوروی افزایش پیدا کرده بود، شاهدیم که این کشور در بحران ۱۹۸۲ لبنان نسبت به بحران کانال سوئز ۱۹۵۶ خویشتنداری بیشتری از خود نشان میدهد. در خصوص رهیافت جامعه بین‌الملل هم بایستی بیان داشت که علیرغم ترس مشترک از جنگ هسته‌ای، ابرقدرتها در ایجاد یک رژیم امنیتی صریح و شفاف جهت جلوگیری از بحران و منازعات منطقه‌ای موفق نبودند. حتی در هنگام بحران، رفتار ابرقدرتها مطابق با رهیافت جامعه بین‌الملل شفاف نبود، بلکه آنها بصورت ضمنی در خصوص تدبیر بحران‌ها به توافق میرسیدند.

رهیافت موازنه قوا، مشکل تحلیلی سه رهیافت دیگر را ندارد. خویشتنداری و احتیاط الگوی مسلط رفتار دو ابرقدرت در بحرانهای خاورمیانه بوده است. رفتار ابرقدرتها در وضعیت طبیعی یا غیربحرانی سیستم بین‌الملل، تهاجمی، غیرمسئولانه،

منفعت طلبانه و بر مبنای تعهد جدی به دفاع از متحدین منطقه‌ای تدوین میشود، اما در وضعیت بحرانی ترس از رویارویی، تصاعدی شدن بحران و سرانجام جنگ هسته‌ای رفتار ابرقدرتها تغییر پیدا کرده و بصورت خویشتنداری نمود می‌یابد. در مواقعی که بحران به اوج میرسد هر دو ابرقدرت بصورت ارادی با خویشتنداری و کنترل رفتار خود، موجبات تدبیر موفقیت آمیز بحرانها و پایان دادن به آنها را فراهم میکنند. چنین رفتاری موجب شکل‌گیری «قواعد ضمنی رقابت دو ابرقدرت»، «هنجارهای ضمنی»، «تفاهات ضمنی»، «قواعد احتیاط در روابط آمریکا - شوروی»، «قواعد ناگفته»، «قواعد ضمنی بازی دو ابرقدرت»، «الگوهای کنترل» و ... رفتار مبتنی بر خویشتنداری قدرتهای بزرگ در بحران را تبیین کرده‌اند.

خاورمیانه نمونه خوبی از کاربرد مفاهیم فوق است. قاعده بنیادین «تضمین بقای متحدین منطقه‌ای» بطور مشخص مانع شکست استراتژیک برخاسته از فروپاشی یک متحد میگردد. برحسب این قاعده چنانچه در نتیجه مداخله نظامی یک قدرت منطقه‌ای، بقاء یک کشور متحد ابرقدرتها تهدید شود، ابرقدرت حامی مجاز است جهت جلوگیری از فروپاشی رژیم متحد خود مداخله نظامی را در دستور کار خود قرار دهد. مداخله نظامی ابرقدرتها در چنین شرایط مشروع و معتبر است. در مقابل برحسب قاعده فوق ابرقدرت حامی کشور مداخله‌گر منطقه‌ای، همواره با احتیاط و خویشتنداری رژیم وابسته به خود را کنترل می‌نماید و از گسترش بحران جلوگیری کند. در صورت عدم کنترل متحدین منطقه‌ای در تهاجم به سایر کشورها از ناحیه ابرقدرتها، مداخله نظامی از ناحیه دیگر ابرقدرت در قالب «دفاع مشروع» از منافع استراتژیک، قابل توجیه خواهد بود. بدیهی است که چنانچه مداخله از حالت دفاعی خارج و بصورت تهاجمی درآید، ضمن آنکه مشروعیت خود را از دست میدهد، موجب رویارویی دیگر ابرقدرتها میگردد.

در خاورمیانه اتحاد شوروی بیشتر از ایالات متحد مداخله نموده و البته این امر کاملاً قابل توجیه است، چرا که در بیشتر بحرانها بقاء متحدین عرب او در معرض خطر قرار گرفته است. در بیشتر جنگهای اعراب - اسرائیل، دولتهایی متحمل شکست می‌شدند و بقاء آنها در نتیجه مداخله اسرائیل تهدید شده است. در مقابل آمریکا جهت مدیریت

ضمنی بحران همواره مبادرت به کنترل اسرائیل نموده و از این کشور تا جایی پشتیبانی میکرد که بقاء یک رژیم عربی متحد شوروی را با خطر مواجه نکند. تهدیدات نظامی شوروی در بحرانهای ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ به فشارهای آمریکا بر اسرائیل برای توقف حملات خود اعتبار بیشتری می‌بخشید. بر این اساس میتوان گفت اقدامات و تهدیدات شوروی در دفاع از متحدین خود، یک هدف دیگر هم داشت و آن فشار بر آمریکا جهت کنترل اسرائیل بود. در طی جنگ ۱۹۷۰ آمریکا به هشدارهای اتحاد شوروی مبنی بر متوقف نمودن حملات اسرائیل به مصر توجه نکرد و متعاقب این عدم توجه، نیروی نظامی شوروی در راستای دفاع از مرزهای هوایی مصر در این کشور مستقر شدند و بلافاصله، اسرائیل حملات هوایی خود را بواسطه ترس از مقابله اتحاد شوروی متوقف کرد و آمریکا هم بطور ضمنی این اقدامات را پذیرفت.

در ۱۹۶۷ هم شاهدیم که اتحاد شوروی در راستای مدیریت ضمنی بحران، مصر را تحت فشار قرار میدهد تا آتش‌بس را بپذیرد. به هنگامیکه سوریه در جنگ داخلی اردن به حمایت از چریکهای فلسطینی پرداخت و زمینه‌های تزلزل بقاء رژیم شاه حسین را فراهم کرد، شاهدیم که آمریکا بمانند شوروی در بحرانهای ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۰ تهدید به مداخله نظامی جهت دفاع از موجودیت اردن نمود. در مقابل شوروی نیز در راستای کنترل سوریه و حفظ بقاء رژیم شاه حسین به این کشور فشار وارد کرد تا از اردن عقب‌نشینی کند. دوا بر قدرت در طی بحرانهای خاورمیانه بصورت ضمنی در خصوص جلوگیری از سقوط حکومتهای منطقه اعم از متحد یا غیرمتحد توافق کرده بودند. آنها به هنگام نقض قواعد بازی توسط متحدین منطقه‌ای، با اعمال فشار سعی در فراخوانی به رفتار مبتنی بر خویشتنداری داشتند. دوا بر قدرت در راستای جلوگیری از تصاعدی شدن بحران، رفتار تحریک‌کننده را به رفتار احتیاطی و مبتنی بر خویشتنداری تغییر میدادند. در مبحث رهیافت موازنه قوا نکته اساسی وجود «قواعد ضمنی» در رفتار ابرقدرتها در هنگام بحران است. بنابراین لازم است اشاراتی مختصر به موضوع داشته باشیم.

الف) قواعد ضمنی مدیریت بحران و رهیافتهای واقعگرایی: وجود قواعد ضمنی در رفتار قدرتهای بزرگ اعتبار قواعد رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت از جمله تمایل طبیعی به حداکثر رساندن قدرت و نقش ایدئولوژی در تشدید رقابت قدرتهای بزرگ،

همخوانی ندارد. این نوع رفتار به معنی تمایل طبیعی قدرتهای بزرگ در به حداکثر رساندن سود و کاهش دادن زیان است. اما در بحرانهای خاورمیانه دو ابرقدرت مدافع وضع موجود بوده و اتخاذ سیاست حفظ وضع موجود تا زمانی است که ابرقدرت دیگر تنها به دفاع از متحدین خود بپردازد. بنابراین در خاورمیانه دو ابرقدرت نقش موازنه دهنده را بازی کرده و از زور برای کنترل رقیب استفاده میکردند. دو ابرقدرت از رویارویی مستقیم و تشدید رقابت بین خود می‌ترسیدند و بنابراین اجازه نمیدادند که بحران میان متحدین آنها به بحران میان دو ابرقدرت منجر شود. ترس از مواجهه دو ابرقدرت، آنها را به همکاری جهت محدود نمودن دامنه درگیری و پایان جنگها در خاورمیانه وامی‌داشت. تهدید به مداخله نظامی در بحرانهای خاورمیانه از ناحیه دیپلماتها انجام میگرفت و از منطق دیپلماسی پیروی میکرد نه آنچنانکه رهیافت سیاست مبتنی بر قدرت مدعی است از ناحیه نظامیان و بر حسب منطق میلیتاریسم، تهدید به مداخله نظامی بیشتر برای بالابردن قدرت چانه‌زنی صورت میگرفت. بنابراین تهدیدات شوروی در مداخله برای پشتیبانی از متحدین بیشتر برای آن بود تا واقعیت مداخله نظامی ضرورت پیدا نکند.

برعکس برآورد رهیافت هژمونیک، دو ابرقدرت نقش مهمی در حفظ نظم و کارآمدی قواعد ضمنی بازی در خاورمیانه داشته‌اند. عدم موازنه در توانایی دو ابرقدرت در پایان جنگ سرد موجب هژمونی آمریکا در سیستم بین‌الملل نشد. ثبات نسبی خاورمیانه به معنی عدم سقوط یک رژیم در نتیجه مداخله نظامی قدرت منطقه‌ای دیگر، برخاسته از اقدامات یک هژمونی مسئول نیست، بلکه قدرتهای بزرگ بطور نسبی در آن نقش داشته‌اند.

تلقی رهیافت جامعه بین‌الملل از رفتار دو ابرقدرت در خاورمیانه بعنوان «مسئولان بلندپایه» چندان با واقعیات منطقه سازگار نیست. آنچه که دو ابرقدرت را به پذیرش وضع موجود در خاورمیانه و تضمین بقاء رژیمهای منطقه وامی‌داشت، نه مسئولیت آنها در حفظ صلح و امنیت جهانی بلکه منافع خاص و تعهد آنها نسبت به متحدین منطقه‌ای بریژه ترس از درگیری دو ابرقدرت بود. افزون بر آن در خاورمیانه شاهد صورتهای مختلف از رویارویی دو ابرقدرت هستیم و دیپلماسی زور در مدیریت بحران برجستگی



خاصی دارد. این شاخصه‌ها معرف کارکرد موازنه قواست نه ایده جامعه بین‌الملل یا ثبات هژمونیک. قواعد ضمنی مدیریت بحران فی نفسه در ایجاد رژیم امنیتی ناتوانند. تهدید به مداخله یکی از شیوه‌های فعال نمودن قواعد ضمنی است که موازنه قوا آنرا در راستای ثبات و تعادل تشویق مینماید.

ب) برآورد ساختارگرایان از قواعد ضمنی مدیریت بحران: قواعد ضمنی حاکم بر رفتار ابرقدرتها، با توجه به رفتار مبتنی بر خویشتنداری و احتیاط آنها در بحرانها با برآورد رهیافت موازنه قوا و تئوری ساختارگرایی منطبق است. هرچند وحشت از رویارویی مستقیم دو ابرقدرت و متصاعد شدن بحران یک دلیل قوی رفتار احتیاطی قدرتهای بزرگ در طی جنگ سرد بود، با اینحال شفافیت و سادگی ساختار دو قطبی عرصه را برای ظهور قواعد ضمنی که شرط همکاری بین‌المللی است، می‌گشاید. ساختار دو قطبی ارتباطات را راحت‌تر و بر اعتبار علایم ارسالی می‌افزاید. در سیستم چند قطبی تعیین چگونگی موازنه نیروها، منافع و ارتباط قدرتهای درگیر با بحران دشوار است. در دو قطبی متحدین منطقه‌ای آنچنان اهمیتی ندارند که تزلزل آنها تحول جدی موازنه را در پی داشته‌باشد و وابستگی زیاد آنها به دو قطب قدرت، کنترل آنها را راحتتر میسازد.

برحسب تئوری ساختارگرایی، ساخت سیستم بین‌المللی چگونگی کنش بازیگران را تعیین میکند. در اثر اعمال فشار متقابل قدرتهای هم‌وزن در سیستم دو قطبی اهداف دولتها اغلب با تمایلات ایدئولوژیک آنها همخوانی ندارد. اهداف دولتها نه برحسب مبانی ایدئولوژیک آنها بلکه مطابق با ساختار سیستم که خویشتنداری و تدبیر ضمنی بحران از شاخصه‌های آنست، قابل تعریف می‌باشد. رفتار قدرتها در سیستم دو قطبی با ثبات‌تر از رفتار ایدئولوژیک است. اساساً سیستم دو قطبی، بواسطه شفافیت و سادگی، رفتار غیرعادی بازیگران را محدود می‌نماید. با وجود رقابت شدید ایدئولوژیک، دو ابرقدرت در طی بحرانهای خاورمیانه بطور ضمنی با هم همکاری میکردند و این مسئله بیشتر ناشی از ضرورت بود تا اختیار و تصمیم. ساختارگرایی ما را به این نتیجه میرساند که فقدان دیدگاه مشترک در خصوص ماهیت نظم جهانی موجب تزلزل ترتیبات ضمنی مدیریت بحران نمیگردد، چرا که این ترتیبات برحسب اراده بوجود نیامده و نتایج ناخواسته‌ای را موجب میشوند. عدم شکل‌گیری یک رژیم امنیتی پایدار برحسب اصول

و هنجارهای جامعه بین‌الملل در خاورمیانه، برآورد رهیافت موازنه قوا و در نتیجه تئوری ساختارگرایی را تقویت میکند. رفتار ابرقدرتها برحسب رهیافت موازنه در عین رقابت، مبتنی بر خویشتنداری است. سرانجام آنکه آگاهی امنیتی ابرقدرتها در به حداقل رساندن زیان است نه تلاش برای به حداکثر رساندن قدرت.

### نتیجه‌گیری

تحول ساختار نظام بین‌الملل و رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران در دوره پس از جنگ سرد در این بحث بیان شد که رهیافت موازنه قوا در تبیین رفتار قدرتهای بزرگ به هنگام بحران قدرت تبیین بیشتری دارد. تئوری ساختارگرایی در بطن رهیافت فوق، ساختار دوقطبی را عامل ثبات رفتار ابرقدرتها و همکاری میان آنها در بحرانهای دوره جنگ سرد میداند. از جمله نمونه‌های این وضعیت رفتار ایالات متحده و اتحاد شوروی در بحرانهای خاورمیانه است. چنانکه گفته شد دو ابرقدرت برحسب قواعد ضمنی و بر مبنای خویشتنداری جنگها را خاتمه و وضع موجود منطقه‌ای را حفظ میکرد. قواعد ضمنی مدیریت بحران انعکاس ساختار نظام بین‌الملل میباشند و با تحول در ساختار نظام بین‌الملل میتوان انتظار تحول قواعد ضمنی حاکم بر رفتار قدرتهای بزرگ را داشت. رهیافتهای متعدد واقعگرایی برآوردهای متفاوتی از تحول فوق ارائه میدهند. رهیافتهای سیاست قدرت محور و موازنه قوا، سیستم هژمونیک را محرک رفتار تهاجمی و توسل به زور میدانند. درحالیکه رفتار تهاجمی در رهیافت سیاست قدرت محور، الگوی متعارف رفتار قدرتهای بزرگ در هنگام بحران است، موازنه قوا این نوع رفتار را غیرعادی و برخاسته از عدم تعادل تلقی میکند. رهیافت هژمونیک بر مسئولیت‌پذیری قدرت زعیم در حفظ صلح و امنیت بین‌الملل در راستای کنترل تهاجم و اعمال هنجارهای جهانی تأکید دارد. رهیافت موازنه قوا بر آنست که قدرتهای ضعیف، تهاجم به کشورهای کوچکتر توسط قدرت زعیم را با وجود تقسیم منافع حاصله از این نوع رفتار نپذیرفته و به ائتلاف علیه هژمون گرایش پیدا میکنند. در مقابل تئوری ثبات هژمونیک بر سازگاری قدرت هژمون و کشورهای کوچکتر و بده‌بستان آنها در تقسیم منافع حاصله تأکید دارد. بحران ۹۱-۱۹۹۰ خلیج فارس یک مورد مطالعاتی مفید برای آزمودن رهیافتهای

واقعگرایانه با عنایت به تحول ساختار نظام بین‌الملل است. آیا رفتار آمریکا در بحران کویت تهاجمی بود یا تدافعی و مسئولانه؟ برحسب تئوری ساختارگرایی رفتار آمریکا تهاجمی بوده است. این کشور بعنوان یک هژمون با توسل به زور از استقلال یک دولت کوچک بنام کویت و ثبات بین‌الملل دفاع کرد. رهیافت موازنه قوا و تئوری ساختارگرایی بر آنست که توسل گسترده آمریکا به زور با نوع رفتار تهاجمی عراق و دامنه بحران کویت تناسب نداشت. این رهیافت ضمن آنکه رفتار آمریکا را مورد اعتراض قرار میدهد، آنرا در راستای تغییر وضع موجود منطقه تعریف میکند.

بسیاری دیگر رفتار آمریکا در بحران کویت را بر حسب رهیافت هژمونیک تحلیل میکنند. این تحلیل‌گران به ائتلاف بین‌المللی به رهبری آمریکا، توجه صریح به اصول جهانی، محدود نمودن تهاجم، حمایت از استقلال کشورهای کوچک، پذیرش محدودیت استفاده از زور و بالاخره مشارکت هژمونیک و مسئولانه آمریکا برای احیاء و تثبیت نظم بین‌المللی و منطقه‌ای اشاره دارند. در مقابل رهیافت جامعه بین‌الملل بجای تمرکز بر تحول توزیع توانایی‌ها بر رشد همگونی در ارزشها و ساختار رژیمهای داخلی در دوره پس از جنگ سرد تأکید دارد. این رهیافت نقش قدرتهای بزرگ در بحران خلیج فارس را بعنوان یک کنش توافق شده توسط قدرتهای مسئول و برحسب هنجارهای جهانی و حقوق بین‌الملل تفسیر مینماید.

میپذیریم که با وجود گزاره‌های اجمالی فوق در خصوص بحران کویت، بررسی مفصل این بحران برحسب نگرشهای مختلف واقعگرایی نیازمند یک پژوهش جدی و مستقل است. اما در هر حال تفاسیر متفاوت از بحران کویت نشان از توانمندی سنت واقعگرایی و تداوم مناسبت آن برای حوادث عمده نظام بین‌الملل دارد.



شپښگاه علوم انساني و مطالعات فرهنگي  
پرتال جامع علوم انساني